

دریغ است ایران بماند به جای!

اپرت در سه
به علاوه ی یک پرده

محمدعلی اصفهانی

پرده ی اوّل
بوش - چینی - اولمرت

دریغ است ایران بماند به جای
خوش ایرانِ ویران ز سر تا به پای!

خوش آن لحظه ی خوب بمباردمان
که آتش ببارد ز بام جهان

خوش آن دم که در گرد و خاک اتم
ز نقشه شود کله ی گربه گم

پس آنکه رسد نوبت دست و پا
که گردند از پیکر او جدا

چو بی دست و پا گردد و نیز سر
در آریم از او قلو، معده، جگر

ز هر تگه اش قسمتی مال ما
دگر قسمتش باد از آن شما

که این دستمزدی است از بهرتان
که کردید در راه ما جانفشان

بدون شما بومیان عزیز
نبود این گزینه یقین روی میز

نمی ماند راهی به غیر از قبول
چو می گفت ایران: «به تو چه فضول؟»

«منم ملتی صاحب اختیار
خودم دانم و شیخک نابکار

«بسازم خودم کار ملای دون
بساطش کنم من خودم واژگون

«تو ای قاتل طفل و پیر و جوان
در اقصای این بی مروت جهان

«برو گور خود را بکن گم! که من
نخواهم به نیرنگ تو داد تن»

پرده ی دوم
دکتر محمود احمدی نژاد

اگر کوره های اتم بسته شد
گمان تو نکن احمدی خسته شد

نیازی ندارم به تکنیک، من
که دارم یکی راه بس شیک من:

بکوبم اتم را درون هونگ
که تا هسته اش را شکافم قشنگ

مرا مجتبی هاشمی^س ثمر
دعا می کند در نماز سحر

به او اقتدا می کنم نیمروز
اگرچه رود در از او چند گوز!

به مغرب، عشا نیز هم همچنین
نهم رو به سوی جماران، جبین

که آنجا بود قبله ی ما دو تن
و ایضاً به جمعه، زمین چمن

(در آن مرکز علم و فسق و فجور
به قول امام کنون توی گور)

اگر کارگر خواست یک تگّه نان
«سریش را بکویم به گرز گران»

زن و بچه اش را بگیرم گرو
همه دودمانش نمایم درو

سر کودگش را بکویم به سنگ
کنم پای همسایه اش نیز لنگ!

ز سردار نقدی بچویم مدد
که دانشجووان را کشد با لگد

اگر گفت: «آخر چرا؟» آن دراز
اژه یی بگیرد از او چند گاز

زنان را بگیرم به جرم فساد
چو بینم یکیشان به من فحش داد

اگر روسری را ببندند شل
بسیجی دَهْدشان به دیوار هل

پس آنکه به چوب و چماق و قمه
(و چاقو - اگر دید این ها کمه)

بیفتد به جان یکایک همی
(تجاوز کند نیز شاید کمی)

چنانشان کند نهی از منکرات
کز آن پس نخوانند دیگر صلوات

بگویند اگر دین چنین باشدی
به ملای آن به که سگ شاشدی!

«اراذل و اوباش» را روی و تن
فرو می کنم من درون لجن

نهم قیف بر کله ی یک نفر
و یک آفتابه گل آن دگر

کنم چوب در آستین هایشان
ببندم به زنجیر هم پایشان

چنان مهر ورزی کنم در جهان
که باقی نماند بشر اندر آن

همه کشته یا بمب های اتم
به جز چند ملای ملعون قم

خلاصه چنین و چنان می کنم
به طفل و به پیر و جوان می کنم

پرده ی سوم
شیخ اکبر رفسنجانی

خطرناک گشته است اوضاع بس
نشاید دویدن چنین یکنفس

کمی هم توقف، ندارد ضرر
اگرچه نمی فهمد این کره خرا!

غرض چیست؟ ... دن به طبق روال
نه افتادنِ ناگهان در میال

اگر لازم آمد کنم گفتگو
من این سوی و دشمن در آن سوی جو

بدان سان که با فارلن و همرها
تبادل نمودیم ما آن زمان

ببردیمشان داخل یک هتل
بدادیمشان زعفران، پسته، هل

خریدیم از آنان سلاح و فشنگ
برای تداوم به آن سخت جنگ

امام عزیز اینچنین گفته بود
(از او پاکتر بین ما ها که بود؟)

چو او رخصتی داد زینسان به ما
تأمل نمودن کنون پس چرا؟

روان می شوم گر دهندم امان
به «یو اس ای» جرج بوش جوان

یکی دستمالی بگیرم به دست
بمالم به جایی که نامش بد است!

بگویم غلط کرده، گه خورده ایم
به زشتی اگر نام تو برده ایم

کنون ما به فرمان، تو فرمانروا
به شرطی که مانیم ما ها به جا

چو تنگ است فرصت، تلفن بیار
ز رهبر تقاضا کنم اختیار

- الو! بیت رهبر؟ منم اکبری
(که خوردم ز تو بار ها توسری)

- الو بیت رهبر؟ فقیه ولی؟
(جوابم چرا می دهد ممدلی؟)

- چه گفتی؟ ندانی که رفته کجا
شبانه آقا سد علی گدا؟

- چه گفتی؟ ندانی کجارفته؟ کوش؟
بگشتید هر چند سوراخ موش؟

عجب! وای! ای وای! ای وای و داد
گمان می کنم اتفاقی فتاد

(همان اتفاقی که از ترس آن
ز قالب تهی کرد بایست جان)

پرده ی آخر
آحاد مختلف ملت ایران

منتظر نباشید که این پرده را هم من بنویسم. این پرده
را مردم خواهند نوشت.
یعنی دارند می نویسند!

۶ دی ۱۳۸۶
www.ghoghnoos.org